

تجاوز نظامی عراق به ایران
عزیمت به جبهه‌های جنگ
انعکاس مسائل جنگ و پیگیری مشکلات جبهه‌ها
اعتراض به تفویض فرماندهی کل قوا به آقای بنی‌صدر
تعیین نماینده برای هدایت کمک‌های مردمی
حضور پدر و فرزندان و نوه‌ها در جبهه‌های جنگ
پیشنهاد تشکیل هسته‌های کوچک برای عملیات چریکی در خاک عراق
جنگ ملت عراق علیه حکومت بعث
یک پرسش فقهی در ارتباط با عملیات چریکی
طرح ادغام نیروهای مسلح به دو نیروی نظامی و انتظامی
گزارش مشکلات جنگ به حضرت امام
ماجرای مک فارلین
پیشنهاد خاتمه جنگ و وارد نشدن در خاک عراق
پیشنهاد خاتمه جنگ با وساطت کشورهای اسلامی نه توسط سازمان ملل
جنگ هشت ساله و خسارتهای فراوان
یادی از حجه‌الاسلام حاج سید عباس قوچانی

تجاوز نظامی عراق به ایران

س: در دنباله جریانات پیردازیم به حوادث مربوط به جنگ، حضرتعالی که از نزدیسک در جریانات و حوادث کشور بودید بفرمایید علت شروع جنگ ایران و عراق چه بود، و آیا در آن ایام امکان نداشت از وقوع جنگ جلوگیری شود؟

ج: عقیده بعضی این است که واقعیات را نباید گفت، ولی من عقیده‌ام این است که همیشه واقعیات را باید گفت ولو به ضرر خود انسان باشد بیاد مزاحی از مرحوم آیت‌الله حاج سیدعلی نجف‌آبادی افتادم، ایشان راجع به متلک می‌گفت: "اگر متلک به ذهن انسان آمد بساید بگوید و لسو به ضرر خودش باشد اگر نگوید به عالم متلک خیانت کرده است"، واقعیات تاریخ را اگر انسان نگوید به تاریخ و در حقیقت به نسل آینده خیانت کرده است، وقتی که انقلاب پیروز شد یک غرور مخصوصی هم بیت امام (رحمه‌الله‌علیه) هم ما و هم دیگران را فرا گرفت، اصلاً در ذهن همه این بود که گویا عالم را مسخر کرده‌ایم، ما می‌گفتیم مساله مساله اسلام است و ایران و عربستان و سایر کشورها ندارد، انقلاب اسلامی است و امام هم رهبر جهان اسلام است، ما هم حامیان اسلامیم، البته پیامبر اکرم (ص) هم در زمان خود به همه دنیا و سران کشورها نامنوشت اما در موقع و زمان خاص خودش این کار را انجام داد. در ایران وقتی شاه فرار کرد و انقلاب پیروز شد و کشور در اختیار انقلابیون قرار گرفت این حالت غرور را برای همه ایجاد کرد و لذا در بعد سیاست خارجی شعارها همه بر اساس صدور انقلاب و اینکه انقلاب مرز نمی‌شناسد و این قبیل مسائل متمرکز بود، این شعارها کشورهای همجوار را به وحشت انداخت و این فکر برای آنها ایجاد شد که اینها به این شکل کسپیش می‌روند فردا نوبت ماست، وقتی یاسر عرفات در آن زمان به ایران آمد و این حالت و روحیه مردم ایران را دید گفت فلسطین فتح شد برای او این حالت و احساسات مردم ایران خیلی فوق‌العاده بود، کشورهای همجوار واقعا به وحشت افتادند و در برابر جمهوری اسلامی موضع گرفتند و کشورهای غربی نیز آنان را تحریک کردند، روی همین اصل آن واقعه "قیام جهیمان" که در عربستان پیش آمد دولت عربستان خیلی خشونت به خرج داد، مسجد الحرام را به توپ بست، دیوارهای مسجد را خراب کرد، این کار کوچکی نبود چون آنها دو سه هزار نفر بودند که در مسجد الحرام متحصن شده بودند، دولت عربستان تعداد زیادی را در مسجد الحرام کشت حالا ما می‌گوییم اینها چرا حاجیه‌های ما را در خیابانهای مکه کشتند؟ اینها در خود مسجد الحرام مسلمانان را به قتل رساندند برای اینکه دیدند اگر یک مقدار مماشات کنند کم‌کم عربستان مثل ایران می‌شود، من یادم هست آن وقتها در رابطه با دولتها وقتی با امام صحبت می‌شد ایشان متغیر می‌شدند، اصلاً به دولتها اعتنایی نداشتند، و اشکال این بود که هم حساب همه دولتها را یکی کردند و هم مواضع اصولی علیه دول ارتجاعی را بدون احتساب عوارض آن و آمادگی لازم برای آن عوارض به صورت خیلی حادی مطرح می‌کردند. جوی که در ایران بود این بود که عراق کی هست؟ عربستان کی هست؟ شیوخ خلیج کی هستند؟ قذافی کی هست؟ عرض کردم وقتی جلود از طرف قذافی به ایران آمده بود اصلاً کسی اعتنایی به او نداشت تا اینکه مرحوم



محمد او را در قم به منزل من آورد و ما از او پذیرایی کردیم، و مجموعاً این جو ایران، سایر کشورها را به وحشت انداخته بود عراق هم به دنبال بهانه می‌گشت که از این به هم ریختگی کشور پس از انقلاب استفاده کند، لذا آن قرارداد مرزی الجزایر را که زمان شاه به امضا رسیده بود (۱) در تلویزیون عراق پاره کرد و شاخ و شانه جنگ می‌کشید، امارات و عربستان هم تقریباً یک چنین موضعهایی داشتند و رادیو تلویزیونهایشان علیه ایران تبلیغات را شروع کرده بودند، من احساس می‌کردم که ما مورد تهاجم قرار می‌گیریم، البته شاید دیگران هم این احساس را داشتند ولسی من به سهم خودم یکروز رستم منزل آقای شیخ محمد یزدی در قم، آن وقت هنوز امام قم بودند و در منزل آقای یزدی سکونت داشتند، به امام عرض کردم: "هر انقلابی که در دنیا به پیروزی می‌رسد معمولاً هیاتهای حسن نیتی را برای کشورهای مجاور می‌فرستد و خط مشی خود را برای آنها توضیح می‌دهد و با آنها تفاهم می‌کند، و این‌گونه که امروز عراق و دیگران تحریک شده‌اند و دائماً بر علیه ما تبلیغات می‌کنند خطرناک است، بجاست هیاتهای حسن نیت به کشورهای مجاور فرستاده شود تا یک مقدار این تشنجه‌ها کاهش پیدا کند"، ایشان فرمودند: "ول کن ما کاری به دولتها نداریم"، من عرض کردم: "ما که نمی‌توانیم دور کشورمان دیوار بکشیم بالاخره اینها دولتهایی هستند در مجاورت ما و وحشت اینها را فرا گرفته"، ایشان فرمودند: "نخیر ما می‌خواهیم دور کشورمان را دیوار بکشیم". اصلاً ایشان هیچ حاضر نبودند که اسم دولتها به میان بیاید، همان که در مغز ما بود که ملتها ملاک هستند در نظر امام همین مساله بود و می‌فرمودند ملتها با ما هستند به نظر من اگر ما یک مقدار تفاهم می‌کردیم شاید بهانه به دست آنها نمی‌آمد، بالاخره این زمینه برای آنها فراهم شد، دولتهای استعماری هم با توجه به همین احساس وحشت به آنها نزدیکتر شدند و آنها را تحریک و تطمیع کردند تا بالاخره عراق به ما حمله کرد، در آنوقت ما سر مرزها نه نیروی درست و حسابی داشتیم نه سنگر بندی کرده بودیم، آقای ظهیرنژاد می‌گفت ما یکدفعه دیدیم نیروهای عراق دارند در کارون شنا می‌کنند، در فکه بیست و دوتا دختر را گرفته بودند به آنها تجاوز کرده و کشته بودند بعد جنازه‌های آنها هم پیدا شد، اسیرهای زیادی گرفته بودند اموال را مصادره کرده بودند، گوسفندهای مردم را می‌کشتند و می‌خوردند (۲).

۱ قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر (۱۳۵۴ شمسی)

۲ رژیم عراق در تاریخ ۱۳۵۹/۶/۳۱ رسماً ایران را مورد حمله قرار داد.

عزیمت به جبهه‌های جنگ

در همان بحر آنها بنا شد من به جبهه بروم، مرحوم احمد آقا فرزند امام و همچنین خود امام عنایت داشتند که من از طرف امام به جبهه بروم، ایشان پنج میلیون تومان هم در اختیار من گذاشتند که آنجا دست خالی نباشم، با آقای ابراهیمی از طرف کرمانشاه رفتیم به طرف پادگان ابوذر و از آنجا رفتیم به طرف سرپل ذهاب، آنجا یک گردان بود با افسران گفتگویی داشتیم و مشکلات آنها را بررسی کردیم، برای آنها نماز جماعت خواندیم در همان حال نماز هم توپخانه‌های دو طرف مرتب کار می‌کرد، در پادگان ابوذر هم آقای حاج شیخ احمد زمانیان و آقای ابوشریف آنجا بودند از ما استقبال کردند، همه می‌نالیدند که یک هماهنگی کامل بین نیروها نیست، در آن وقت آقای بنی صدر رئیس جمهور بود، بنی صدر با ارتش بیشتر هماهنگ بود ولی ارتش هنوز توان جنگیدن به صورت منظم در برابر ارتش عراق را نداشت، در همین رابطه اختلافهایی بین سپاه و ارتش وجود داشت، آقای ظهیرنژاد ارتشی

بود و خیلی به سپاهیها بها نمی داد، ما در پادگان ابوذر این اختلاف را احساس کردیم و سعی کردیم که در همان جا بین سران ارتش و سران سپاه یک تفاهمی ایجاد کنیم، آقای زمانیان که روحانی آنها بود شروع کرد به گریه کردن که ما چه بکنیم، اینها دارند با هم دعوا می کنند، بالاخره من صحبت هایی در جهت هماهنگی آنها کردم و جلساتی با آنها داشتیم، بعد از آنجا رفتیم به ایلام، آقای حیدری که از علمای آن منطقه بود و الان مرحوم شده است خدا رحمتش کند در مجلس خبرگان هم با ما بود ایشان خودش تفنگ به دست گرفته بود و مرتب به جبهه ها می رفت و نیروها را تشویق می کرد، ما از آنجا به جبهه میمک رفتیم در جاهای مختلف با نیروهای رزمنده صحبت می کردیم، در آن وقت بچه های سپاه بیشتر شور جنگ داشتند اما امکاناتشان خیلی کم بود، عمده مساله این بود که نیروهای مردمی ما از قبل برای این مساله آماده نبودند، دشمن غافلگیرانه به کشور ما هجوم آورده بود و ما می خواستیم آنها را بیرون کنیم و این آمادگی را نداشتیم، بعد از آنجا رفتیم به طرف خوزستان، در پادگان وحدتی نزدیک دزفول دوسه شبی ماندیم، قبل از دزفول هم به دوکوهه که قبلا مرکز مهمات بود رفتیم، آقای سرهنگ صالحی که اهل نجف آباد بود مسئول آن قسمت بود آنجا را موشکیاران کرده بودند و من دیدم که آقای سرهنگ صالحی خودش داشت مهمات را به این طرف و آن طرف می برد و جابجا می کرد، خیلی از ساختمانهای آنجا در اثر شلیک موشکها خراب شده بود، شب در پادگان وحدتی آقای سرلشگر ظهیرنژاد داشت تعریف می کرد که عراقیها تا کجا آمده اند و به چه شکل دارند پیشروی می کنند، من به او گفتم: "پس چرا شما جلوی آنها را نمی گیرید؟" می گفت: "بله آقا صبر داشته باشید، شما ناراحت نباشید، انشا الله درست می شود، آخر ما وسایل و امکانات نداریم"، به یک شکلی داشت ما را دلداری می داد شنیدم یکبار همین صحبتها را آقای ظهیرنژاد پیش امام می کرده، محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران هم در آن جلسه بوده، آقای محسن رضایی به امام می گفته انشا الله ما با نیروی ایمان پیشروی می کنیم و چنیسن و چنان می کنیم، ظهیرنژاد دیده بود که محسن خیلی دارد رجز خوانی می کند به امام گفته بود: "آقا نه پسر من زرتشتی بوده نه مادرم مادرم مسلمان است پدرم هم مسلمان است خودم هم والله مسلمان هستم زنم هم مسلمان است بچه هایم هم مسلمان هستند اما سی تا تانک در مقابلش سی تا تانک می خواهد" این داستان را مرحوم حاج احمد آقا فرزند امام برای من نقل می کرد، بالاخره در آنجا با اینکه وضع جبهه ها خوب نبود نظامیها تلاش داشتند با این حرفه اادل ما را خوش کنند، در همان ایام مرحوم آقای محمدعلی رجایی هم آمد پایگاه وحدتی، آن وقت ایشان نخستوزیر بود، بعد به اتفاق ایشان با هواپیما آمدیم تهران.

انعکاس مسائل جنگ و پیگیری مشکلات جبهه ها

در همان ایام آیت الله طاهری امام جمعه اصفهان هم از اصفهان برای سرکشی به جبهه ها به آن مناطق رفته بود، بالاخره من در تهران به اتفاق آقای طاهری رفتیم خدمت امام و جریانات را برای ایشان گفتیم، به ایشان گفتیم اوضاع جبهه ها خیلی ناچور است، عراقیها دارند پیشروی می کنند، اینها گمرک خرمشهر را تخلیه کرده اند و هر چه در آن بوده است برده اند و به سرعت دارند پیشروی می کنند باید یک فکری برای این مساله بشود، ایشان گفتند: "شما این مطالب را بروید به آقای بنی صدر بگویید"، من و آقای طاهری دونفری رفتیم ستاد مشترک که آقای بنی صدر آنجا بود، در آنجا نشستیم با ایشان به صحبت کردن، هفت هشتتا از افسرهای ارتشی هم آنجا بودند، به او

گفتیم: "آخر این چه وضعی است چرا جلوی عراقیها را نمی‌گیرید؟ شما که می‌دیدید صدام دارد رجز می‌خواند چرا مرز را سنگربندی نکردید و آماده نشدید؟" آقای بنی‌صدر گفت: "همه اینها تقصیر آقای خمینی است، ایشان می‌گفت صدام جرات نمی‌کند به ایران حمله کند" گفتیم: "این چه حرفی است که می‌زنید، امام کجا چنین حرفی گفته‌اند، چرا تقصیر را می‌خواهی به گردن ایشان بیندازی؟" یک مقدار آقای طاهری عصبانی شد یک مقدار من عصبانی شدم، بالاخره به نظر من امکان داشت جلوی جنگ گرفته شود ولی خوب دیگر این جنگ پیش آمد، کشورهای دیگر همه به صدام کمک می‌کردند، عربستان و کویت و امارات با دلارهای خودشان خیلی به صدام کمک کردند، صدام آن وقت که جنگ با ایران را شروع کرد حدود دوازده لشکر داشت ولی این اواخر می‌گفتند حدود صد لشکر سازماندهی کرده است، البته بعد نیروهای ارتشی و سپاهی خوب فعالیت کردند و نیروهای مخلص وارد صحنه شدند تا بالاخره نیروهای مهاجم را از خرمشهر بیرون کردند.

س: طبق آنچه در روزنامه‌های آن زمان مندرج است در اوایل جنگ از طرف کسانی مانند بنی‌صدر سیاست وقت کشتی در دفع دشمن پیش‌گرفته شده بود و اصطلاحاً می‌گفتند زمین می‌دهیم و زمان می‌گیریم، و همین امر موجب بروز اختلاف در جبهه‌ها و نگرانی نیروهای انقلابی شده بود، حضرتعالی در اعتراض به این قضیه و نیز شهادت نیروهای مردمی در منطقه خوزستان پیام تسلیتی فرستادید، اگر جزئیات این قضیه را به یاد دارید بفرمایید.

ج: متأسفانه جزئیات آن یادم نیست ولی احساس می‌شد که آقای بنی‌صدر دفع‌الوقت می‌کند، بعضی‌ها هم سو ظن پیدا کرده بودند که نکنند باطناً یک بند و بستی باشد، ولی مساله عمده اختلاف سپاه و ارتش بود، نیروهای جنگنده هم عمدتاً از نیروهای سپاه و بچه‌های مخلص بودند ولی امکانات نداشتند و ارتشها می‌خواستند سلسله مراتب و نظم پادگانی را رعایت کنند و طبعاً چون هنوز پس از انقلاب انسجام خود را به دست نیاورده بودند یک ناهماهنگی بین آنها وجود داشت، بالاخره ما احساس کردیم که در امر جنگ کوتاهی می‌شود، در همین رابطه من تلگرافی کردم که موثر هم بود و الان چیزی از آن یادم نیست، لابد در روزنامه‌های آن زمان منعکس است. (پیوست شماره ۱۲۲)

اعتراض به تفویض فرماندهی کل قوا به آقای بنی‌صدر

س: آیا حضرتعالی با تفویض فرماندهی کل قوا به آقای بنی‌صدر موافق بودید یا مخالف، و چه اقداماتی در این زمینه انجام دادید؟

ج: در رابطه با فرمانده کل قوا بودن آقای بنی‌صدر کسی با من مشورت نکرد و من از آن اطلاع نداشتم، من در قم بودم بعضی از مسائل را مانند دیگران از مطبوعات و رادیو تلویزیون می‌شنیدم منتهی بعضی‌ها بی‌تفاوت بودند ولی من نسبت به آنچه به نظر من درست نبود عکس‌العمل نشان می‌دادم، یا به امام می‌گفتم یا نامه می‌نوشتم یا به مسئولین پیغام می‌دادم، اما این‌گونه نبود که ریز قضایا را به من بگویند، تعیین فرماندهی کل قوا در اختیار امام بود ولی کی و چگونه این مسئولیت را به ایشان (بنی‌صدر) واگذار کردند من خبر ندارم، تقریباً برای ما مسلم شده بود که آقای بنی‌صدر مساله جنگ را دارد سنبل می‌کند و این باعث شکست ما می‌شود، در همان زمان هم آقای بنی‌صدر رفته بود گویا به ایلام و در آنجا با او بد برخورد کرده بودند، در همان ایام یک روز من رفته بودم خدمت امام، به ایشان گفتم: "شما فرماندهی کل قوا را چرا به آقای بنی‌صدر دادید؟" ایشان

گفتند: "پس به چه کسی باید می‌دادم؟" گفتیم: "خودتان فرماندهی کل قوا را در دست داشتید، بر فرض هم می‌خواستید به کسی بدهید این مسئولیت را به یکنفر نمی‌دادید، در اختیار یک شورایی می‌گذاشتید یا در اختیار روسای سه قوه، تا دستیکنفر متمرکز نباشد که هر کار خواست بکند"، امام گفتند: "نسه، آقای بنی‌صدر خیلی آدم خوبی است"، این تقریباً بیست روز یا یکماه قبل از آن وقتی بود که آقای بنی‌صدر را عزل کردند، منظور اینکه از فرمانده کل قوایی آقای بنی‌صدر در اول من اطلاع نداشتم بعداً هم که به ایشان اعتراض کردم به این شکل جواب دادند، البته در همان زمان من نامه تندی هم به آقای بنی‌صدر نوشتم و ایشان هم آن را جواب داد که این نامه خیلی تعیین‌کننده بود که گویا در کتاب آقای ایزدی "کتاب فقیه‌عالیقدر" هم آمده است. در روزنامه‌های آن زمان از جمله روزنامه انقلاب اسلامی که مربوط به خود آقای بنی‌صدر بود منعکس شد و مورد قضاوتها و تحلیلهایی قرار گرفت. (پیوست شماره ۱۲۳)

تعیین نماینده برای هدایت کمکهای مردمی

س: وقتی مردم شهرهای اشغالی خوزستان نظیر مردم خرمشهر و آبادان آواره شدند حضرتعالی چه اقدامی برای یاری‌رساندن به آنها انجام دادید؟

ج: من روضه جبهه‌ها را زیاد می‌خواندم، روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون تا حدی در اختیارمان بود، مردم هم پولهای زیادی می‌آوردند، هم برای آوارگان و هم برای کمک به جبهه‌های جنگ، مردم طلا می‌آوردند پول می‌دادند، گاهی من به آقای حاج شیخ محمدعلی رحمانی (که مسئول سیج و هدایت کمکهای مردمی به جبهه‌های جنگ بود) بیست میلیون، سی میلیون تومان پول می‌دادم که با توجه به ارزش ریال در آن زمان مبلغ سنگینی بود، به افراد دیگر و سایر مسئولین جبهه‌ها هم پول می‌دادم، یک روز مثلاً آقای علی شمخانی با یک عده از افسران آمده بودند اینجا که هر کدام مسئول قسمتهایی بودند من آن روز به هر یک مقداری پول برای مخارج نیروهای تحت‌نظرشان و وسایلی که احتیاج داشتند دادم، خدا بیامرزدش مرحوم آقای حاج شیخ غلامرضا گل‌سرخی هم در این مسائل نماینده من در جبهه‌ها بود، پولهایی به او می‌دادم می‌رفت در جبهه‌ها هم به ارتش و هم به سپاه کمک می‌کرد، بعداً آقای حاج شیخ محمدعلی رحمانی نماینده من در جبهه‌ها شد که برای این کار ستادی تدارک دید و برای جبهه پولهای زیادی به ایشان می‌دادم. ضمناً در زمان جنگ از جمله افرادی که زیاد با من رفت‌وآمد داشت و خبرهای جبهه و اوضاع نیروهای طرفین را گزارش می‌داد آقای صیادشیرازی بود، ایشان برای هماهنگی بین ارتش و سپاه خیلی تلاش می‌کرد. آن وقت دفتر امام کمتر به این‌گونه مسائل جبهه توجه داشت بیشتر این کمکها را پیش من می‌آوردند، حتی یک وقتی در دفتر امام مقداری دلار و پسون جمع شده بود ایشان آنها را فرستاده بودند اینجا که در میان جبهه‌ها توزیع شود، البته افراد دیگری هم برای جبهه‌ها پول و امکانات می‌فرستادند ولی خوب شاید چون مردم اعتماد داشتند یا در رادیو تلویزیون بیشتر مطرح می‌شد کمکهای خود را از این طریق می‌فرستادند، و برای تشویق آنها اخبار آن هم گفته می‌شد که مثلاً برای کمک به جبهه از طرف اهالی فلان جا یا فلان فرد مثلاً این مقدار پول در اختیار دفتر فلانی قرار گرفت، البته برای آوارگان هم می‌آوردند. اول جنگ ما به صورت موردی کمک می‌کردیم ولی بعد توسط ستادی که برای این منظور تشکیل دادیم و مرکز آن در تهران بود به جبهه‌های مختلف از ارتش و سپاه و جهاد کمک می‌شد و نیازهای آنها را در حد مقدور برطرف می‌کرد.

حضور پدر و فرزندان و نوه‌ها در جبهه‌های جنگ

س: علاوه بر کمک‌های مادی و معنوی که از سوی حضرتعالی به جبهه‌های جنگ صورت می‌گرفت حضور داوطلبانه بستگان و نزدیکان حضرتعالی در جبهه‌ها و در کنار رزمندگان و بسیجیان بیش از همه موجب دلگرمی و تقویت روحیه آنان می‌گردید، از جمله حضور مرحوم حاج علی منتظری والد بزرگوار شما و نیز جناب آقاسعید فرزندان و دیگر بستگان و نزدیکان حضرتعالی، لطفا در این باره مقداری توضیح بفرمایید.

ج: علاوه بر اینکه خود من به جبهه‌های غرب و جنوب رفتم مرحوم پدر من نیز مکررا به جبهه‌های جنگ تحمیلی می‌رفت و مدتها در آنجا می‌ماند و به تبلیغ و تشویق رزمندگان عزیز اشتغال داشت. سعید فرزند اینجانب نیز مدتها در جبهه فعالیت داشت و یک چشم خود را در اثر اصابت ترکش به طور کلی از دست داد و گوش او هم آسیب دید، البته با کوشش پزشکان محترم در بیمارستانی در تهران "لبافی‌نژاد" صورت‌ظاهر چشم محفوظ ماند و تخلیه نشد، و احمد آقا فرزند دیگر من نیز مدتی در جبهه بود و تبلیغ می‌کرد. همچنین نوه‌ها و بسیاری از بستگان و از جمله یاسر نوه دختری من نیز مدتها در جبهه بود و آخرالامر به شهادت رسید، و به دنبال شهادت او از ناحیه حوزه علمیه قم جلسه مفصلی در مدرسه فیضیه تشکیل شد و آقای فلسفی منبر رفتند و تلگرافها و نامه‌های بسیاری که متضمن تسلیت از ناحیه بزرگان و ارگانهای مختلف کشور بود برای اینجانب فرستاده شد، چنانکه برای شهادت فرزند عزیزم مرحوم محمد نیز تلگرافات و نامه‌های زیادی فرستاده شده بود، که متاسفانه در تهاجم وسیعی که در بهمن‌ماه ۱۳۷۱ به منزل و حسینیه اینجانب انجام گرفت تلگرافات و نامه‌های گوناگون و کتابهای مختلف و ابزار و وسایل صوتی و تصویری و نوارها و بسالارخه آرشیو چهارده‌ساله‌ای که از اینجانب موجود بود به غارت برده شد و تلگرافات و نامه‌های تسلیت نیز به غارت رفت، جز یکی دو نامه که باقی مانده است. (پیوست شماره ۱۲۴)

پیشنهاد تشکیل هسته‌های کوچک برای عملیات چریکی در خاک عراق

س: آیا حضرتعالی استراتژی ویژه‌ای برای پیشرفت جنگ در نظر داشتید؟ چنانکه شنیده‌ایم حضرتعالی در یک مرحله پیشنهاد می‌کردید هسته‌های کوچکی تشکیل و به داخل خاک عراق فرستاده شود تا عملیات چریکی انجام دهند.

ج: بله البته این بعد از مدتی بود که از جنگ گذشته بود تقریبا اواسط جنگ بود، می‌دیدیم که بسیاری از نیروها و امکانات ما بسیج می‌شود ولی در هر عملیات تلفات بسیاری متوجه نیروهای ما می‌شود، من می‌گفتم شما این قدر سرمایه‌گذاری می‌کنید از مدتها قبل امکانات و تدارکات فراهم می‌کنید تا عملیاتی را برنامه‌ریزی کنید بعد نوعا این عملیات لو می‌رود و ما پنج‌شش هزار نفر تلفات می‌دهیم، حالا اگر شما بیایید از قبل این نیروها را آماده کنید و همین پنج‌شش هزار نفر را در دسته‌های عملیاتی پنج‌شش نفره سازماندهی کنید و به صورت گروه‌های چریکی مستقل در داخل خاک عراق برای عملیات بفرستید نتیجه بهتری می‌گیریم و ضربه‌های کاری‌تری به آنها می‌توانیم بزنیم، مثلا ما می‌توانیم پلها را خراب کنیم، بر سر راههای آنها کمین بگذاریم، راههای تدارکاتی آنها را ببندیم، بعضی مراکز مهم را منفجر کنیم و کارهای دیگری به این شکل، اگر بر فرض آنها نصف نیروهای ما را هم کشف می‌کردند و از بین می‌بردند همان نصف دیگر که کار می‌کردند بازدهی‌اش برای ما خیلی زیادتر بود و ضربه‌های

کاری می‌توانستند وارد کنند، در صورتی که آن طرح عملی می‌شد نیروهای حزب‌اللهی عراق هم با ما همکاری می‌کردند و حاضر بودند در این جهت سرمایه‌گذاری کنند، من این طرح را با خیلی‌ها مطرح کردم آنها هم قبول می‌کردند اما عملاً کاری صورت نمی‌گرفت.

جنگ ملت عراق علیه حکومت بعث

س: آیا تشکیلات سپاه بدر که از عراقیها در رابطه با مجلس اعلی شکل گرفت در همین رابطه درست شد؟
 ج: بله، در رابطه با عراقیها هم همین نظر را داشتم، می‌گفتم الان یکی از شعارهای صدام علیه ما این است که با مجوس می‌جنگد، ما می‌گفتیم جنگ عراق و ایران و آنها می‌گفتند جنگ عرب و مجوس، من گفتم بیاییم این شعار را از آنها بگیریم ما باید به عراقیها بگوییم که ما عراق را نمی‌خواهیم تصرف کنیم، ما با حکومت جابر و متجاوز عراق مخالفیم، من به عراقیهایی که در ایران بودند می‌گفتم شما بیایید از این نیروهای عراق که در ایران و خلیج فارس و سایر کشورهای عربی آواره هستند یک سپاهی را تشکیل بدهید و اگر همه آنها جمع آوری شوند بیست‌سی هزار نیسرو می‌شوند، رادیو تلویزیون هم در اختیار داشته باشند و خود اینها با دولت صدام بجنگند، در عراق هم نیروهای انقلابی و ناراضی بخصوص در بین شیعیان زیاد هستند، آنان نیز به شما ملحق می‌شوند و بدین وسیله جنگ را از حالت جنگ ایران و عراق در آوریم و بشود جنگ ملت عراق با حکومت بعث، و در حد امکان ما به آنها کمک و از آنها پشتیبانی کنیم، این سنخ مطالب را من در آن زمان به مرحوم امام و مسئولین گفتم و لشکر بدر هم که تشکیل شد در همین رابطه بود، آقای حاج سید محمد باقر حکیم و دیگران خوشحال شدند، ولی واقع مطلب این است که بعضی از افراد سپاه دوست نداشتند این طرح عملی شود چون می‌دیدند اگر این عملی شود دیگر قدرت خیلی دست آنها نیست، برخی از اینها می‌خواستند به عنوان فاتح و قهرمان جنگ شناخته شوند و اگر اختیار جنگ دست عراقیها می‌افتاد برای آنها خیلی خوشایند نبود، در این اواخر هم من نامه‌ای به امام نوشتم و برای چگونگی پایان جنگ طرحی داشتم ولی امام متأسفانه قبول نکردند، این نامه را من دوسه ماه قبل از قبول قطعنامه نوشتم. بعداً من به آقای خامنه‌ای که آن وقت رئیس‌جمهور بود گفتم که من یک چنین نامه‌ای به امام نوشتم شما آن را دیده‌اید؟ گفتند نه من ندیده‌ام (پیوست شماره ۱۲۵)

یک پرسش فقهی در ارتباط با عملیات چریکی

س: یک سؤال فقهی مطرح است و آن اینکه حضرت‌تعالی پیش از این فرمودید که نظر شما این بود که در زمان جنگ گروههای چریکی تشکیل شود و برای عملیات و ترور به داخل خاک عراق فرستاده شود، آیا این شیوه برخورد از نظر فقهی اشکال ندارد و شما ترورهای به این شکل را تایید می‌کنید؟
 ج: البته این ترور نیست و گروههای چریکی می‌توانستند در اهداف نظامی مانند صنایع نظامی آنها انفجار ایجاد کنند یا راههای تدارکاتی آنها را مختل کنند، یعنی در درون جبهه دشمن عمل می‌کردند نه در پشت جبهه و نسبت به مردم بی‌دفاع عراق، و عملیات این نیروی چریکی با عملیات گسترده فرقی نمی‌کرد الا آنکه اصل مسلم در آن غافلگیری دشمن بود، و به همین خاطر عملیات در ابعاد کوچک انجام می‌شد. بالاخره وقتی دشمن در خاک ما به ما ضربه می‌زد چه به صورت جنگ رو در رو و چه به صورت جنگ چریکی باید او را دفع می‌کردیم، و اینها از مصادیق ترور محسوب نمی‌گردد و عنوان دفاع دارد.

طرح ادغام نیروهای مسلح به دو نیروی نظامی و انتظامی

س: حضرتعالی در مورد ادغام نیروهای مسلح انتظامی و نظامی کرارا اظهاراتی داشتید و حتی شنیده‌ایم طرحی در این رابطه تنظیم و به سران سه قوه داده‌اید، تفصیل این موضوع را بیان بفرمایید.

ج: اجمالا از جبهه پیش من زیاد شکایت می‌آوردند، بسیاری از شکایتها مربوط به این بود که ارتش با سپاه یک درگیریهایی با هم داشتند، گاهی ارتشها می‌خواستند زیر بار سپاه نروند، گاهی سپاهها تندیهایی داشتند، بالاخره تضاد بین این دو مانع از این بود که جنگ پیش برود، این یک اشکال بود، در داخل کشور هم کمیته و سپاه و شهربانی و ژاندارمری بودند اینها هم بینشان رقابتهایی بود، لذا روی این جهت من اصرار داشتم که این نیروها در هم ادغام شوند، طرح من این بود که ما یک نیروی نظامی و یک نیروی انتظامی داشته باشیم، این موضوع در جلد دوم کتاب ولایتفقیه هم در ضمن یک فصل آمده است، (۱) و در جلساتی که با مسئولین کشور معمولاً هر ماه یک بار داشتیم این موضوع را در میان گذاشتم و چون روش من این بود که قبل از جلسه مطالب مهم را برای طرح در جلسه یادداشت می‌کردم مطالب مربوط به این موضوع را در چند محور یادداشت کرده بودم. (پیوست شماره ۱۲۶)

۱. رک: دراسات فی ولایتالفقیه و فقه الدوله الاسلامیه ۷/۲، و نیز ترجمه فارسی آن: مبانی فقهی حکومت اسلامی ۳۲۰/۵

البته من پیش از این هم در ارتباط با مسائل جنگ در نامهای که به امام در مورخه ۶۴/۷/۱۶ نوشته بودم مسائلی را در این زمینه و نیز در زمینه فرمان امام مبنی بر تشکیل قوای سه‌گانه در سپاه یادآور شدم، در قسمتی از آن نامه آمده بود:

۳۳ در مورد حکم اخیر حضرتعالی به تاسیس قوای سه‌گانه در سپاه به نظر می‌رسد در شرایط جنگی و آمادگی بسیاری از افراد ارتش برای اخلاص و فرار و عصیان این تصمیم بسا عوارض نامطلوبی را به دنبال داشته باشد. از اول ممکن بود ارتش را بتدریج و بدون سروصدا تصفیه و با سرمایه‌گذاری فکری و تربیتی جاذب و صحیح (نه با این سیاسی عقیدتی فعلی) اصلاح و آماده کرد و به افراد جوان و فعال آن آموزشهای دینی و انقلابی داد، با حفظ بافت و نظامی که از مزایای ارتش است، ولی متأسفانه همه تشویق و تقدیرها متوجه سپاه با همه خطبازیه‌ها و جنگهای سیاسی موجود در آن شد، و ارتش روز به روز تحقیر شده، و حکم اخیر حضرتعالی علاوه بر مشکلات اقتصادی آن و نداشتن ارز کافی و تجربه پنجاه ساله به منزله تیر خلاصی بود که آخرین امید ارتش را از جمهوری اسلامی قطع نمود، و فعلاً در این شرایط سخت نه ارتش دلگرم داریم و نه سپاه مجهز قوی، زمانی مخلص به عرض رساندم که وجود دو نیروی مسلح مستقل قوی ممکن است در آینده در اثر رقابت برای کشور مشکلات ایجاد کند، باید برای آینده ارتش را تصفیه و تربیت نمود و حفظ مرزهای کشور در قبال هجوم اجانب را به آن محول نمود، و بسیج هم نیروی مستقل ذخیره باشد که در مواقع ضرورت به کمک ارتش بشتابد، و سپاه باید بتدریج به داخل کشور باز گردد و از انقلاب پاسداری کند، و کمیته بتدریج در سپاه ادغام شود، ولی با دستور فعلی حضرتعالی مساله تراحم و رقابت ارتش و سپاه به کجا می‌انجامد خدا می‌داند. اینکه بارها افسران ما بخصوص خلبانان با

هوایما یا هلی کوپتر به عراق یا جاهای دیگر فرار کرده‌اند ولی تا حال یک افسر عراقی با همه مشکلات آنجا به ایران فرار نکرده حکایت از دلسردی و عدم اعتماد ارتش ما و دلگرمی ارتش عراق دارد." (پیوست شماره ۱۲۷) البته بعداً یک قسمتی از این طرح عملی شد و نیروهای شهربانی و ژاندارمری و کمیته‌های انقلاب اسلامی در یکدیگر تحت عنوان "نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران" ادغام شدند، همین اواخر آقای حاج شیخ عبدالله نوری که وزیر کشور بود آمد پیش من، کتاب ولایت‌فقیه را آورده بود و می‌گفت نظر شما در رابطه با شکل اجرایی این ادغام چیست و راجع به چگونگی اجرای آن مشورت می‌کرد.

گزارش مشکلات جنگ به حضرت امام

س: گویا در مراحل مختلف جنگ به ویژه در سالهای آخر آن عده زیادی از دست‌اندرکاران امر جنگ از طریق حضرت‌عالی بن بست‌ها و مشکلات پیچیده جنگ را با حضرت امام (رضوان‌الله‌علیه) مطرح می‌کردند، لطفاً اگر خاطره‌ای در این زمینه دارید بفرمایید.

ج: اجمالاً در آن اوایل آقای خامنه‌ای با اینکه رئیس جمهور بود ولی کمتر در جریان مسائل جنگ بود، بیشتر آقای هاشمی در امور جنگ دخالت می‌کرد، مثلاً آقای محسن رضایی از جبهه به آقای هاشمی تلفن می‌کرد آقای هاشمی هم دستور می‌داد که فلان کار را بکنید یا فلان‌جا بروید، حالا یا امام این اختیارات را به آقای هاشمی داده بودند یا اینکه آقای هاشمی خودش کارها را به دست می‌گرفت نمی‌دانم، من در چند جلسهای که در بحرانهای جنگ در تهران بودم گاهی راجع به بعضی مسائل تلفن زده می‌شد آقای هاشمی خودش تصمیم می‌گرفت که این کار را بکنید یا نکنید، از طرف دیگر مشکلات و مسائل را چه نیروهای رزمنده و چه فرماندهان آنها نوعاً به من مراجعه می‌کردند، من می‌گفتم بروید به مسئولین بگویید، می‌گفتند گفته‌ایم به حرفمان گوش نداده‌اند، بعد من همه این مسائل را جمع می‌کردم و یک وقت خدمت‌امام می‌رسیدم و این مسائل را مطرح می‌کردم، گاهی بعضی از فرماندهان در کارشان شبهه می‌کردند و می‌گفتند ما داریم زمینه کشته‌شدن بعضی از این جوانها را فراهم می‌کنیم، امکانات به ما نمی‌دهند، به جای امکانات ما از نیروهای مخلص استفاده می‌کنیم، فرماندهی قوی نیست، برنامه‌ریزیها قوی نیست، برنامه‌هایمان لو می‌رود، خیلی از برنامه‌هایی که تنظیم شده بود لو رفت و بچه‌های مردم شهید شدند، من این چیزها را به امام منتقل می‌کردم، فرماندهی جنگ خیلی خوب نبود، ارتش و سپاه با هم اختلافهایی داشتند و زیر بار هم نمی‌رفتند، سپاه می‌خواست ارتش را یدک بکشد ارتش هم می‌خواست زیر بار سپاه نرود، نیروهای سطح پایین و متوسط سپاه هم از دست بعضی مسئولینشان گسسته داشتند، مثلاً یکروز چهل نفر از اینها آمدند منزل ما و اشکالاتی داشتند که اشکالاتشان هم وارد بود، از امام هم وقت گرفته بودند که خدمت ایشان بروند اما مخالفان آنها این وقت را لغو کرده بودند، با اینکه از طرف امام به آنها قول داده شده بود ولی به آنها اجازه نمی‌دادند بروند حرفشان را بزنند، بعد اینها برگشتند رفتند به جبهه و خیلی از آنها شهید شدند، دل پر خونی داشتند از بی‌برنامگی‌ها، از خطبازها و مشکلات دیگری که وجود داشت، در همان نامه‌ای که من به امام نوشتم قسمتی از آن این بود:

... اشکال مهم این است که کارهای اساسی کشور خلاصه شده در چند نفر با مشاغل و گرفتاریهای زیادی که دارند، و ای‌کاش کارهای مهم رابه افراد قوی و اهل محول می‌کردند... ۵. بالاخره فعلاً مساله جنگ تحمیلی مهمترین مساله است و من مطلعم که بین ارتش و

سپاه‌ها هم‌انگي وجود ندارد و هيچيك زير بار فرماندهي ديگري نمي‌رود و يكديگر را قبول ندارند و فعلا اثر موعظه و نصيحت هم موقت است، و جنگ بيش از هر چيز نياز به فرماندهي واحدي كه مورد پذيرش باشد دارد و الا تلفات زياد و بازده بسيار كم خواهد بود، به نظر مي‌رسد چون آقاي خامنه‌اي تا اندازه‌اي از وضع جنگ و جبهه و ارتش با اطلاع است چه مانعي دارد فرماندهي حملات را ايشان عهده‌دار شوند، و چنانچه بنی صدر مدتی در جبهه بود ايشان هم در وقت حملات کارهای تشریفاتى را رها و با رعایت تستر و احتیاط در جبهه باشند و مستقيماً نظارت و فرماندهي کنند و بلکه در آنجا با مشاهده اوضاع از نزديک بتوانند بسياري از مشکلات را نيز حل نمايند، قدرت فرماندهي ايشان از آقاي هاشمي بيشتر است، باشد خداوند تبارک و تعالی کمک کند و پيروزي را نصيب لشکر اسلام نمايد، انشا الله تعالی. (”پيوست شماره ۱۲۷“)

در آن وقت صدام خودش مي‌آمد در جبهه فرماندهي مي‌کرد، اما ما فرماندهي نداشتيم، بسا تلفن مي‌خواستند کارها را حل کنند، از جبهه تلفن مي‌زدند به آقاي هاشمي و ايشان هم گاهي بسا تلفن مي‌خواستند جنگ را فرماندهي کنند، من در ادامه آن نامه اين مطالب را هم نوشته بودم که: ”در حال حاضر شايد راهي جز تحمل وضع دلخراش موجود نباشد ولي اگر دوسال قبل با وسعت نظر به تذکرات و درد دل فرماندهان متعهد و رزمندگان عزيز که متاسفانه اکثر آنان بسا دلي پر درد به شهادت رسيدند توجه شده بود فرصتها از دست نمي‌رفت و امروز راههاي پيشرفت بر مامسود نمي‌شد، ولي چه کنيم که غرور بعضي مسئولين بالا و بي‌اعتنايي آنان به نظرات ديگران کار را به اينجا رساند، از حدود دوسال پيش تا حال بسياري از افراد مخلص ارتش و سپاه و نمايندگان مجلس و افراد روشن و بصير و متعهد نسبت به تحولات سپاه و ارتش و روش جنگ و اشکالات کار گفتند و نوشتند که از حد خارج بود و ممکن بود که از افکار آنان استفاده کرد ولي کسی به آنان توجه نکرد و نتوانستند درد خود را که از نزديک در جبهه مشاهده کرده يا از زبان فرماندهان بالا و پايين شنيده بودند به اطلاع حضرت تعالی برسانند، و هر وقت تصميمي مي‌گرفتند مسئولين که حيشيت خود را نزد حضرت تعالی و مردم در مخاطره مي‌ديدند جوي مي‌ساختند که آنان موفق نشوند، و گذشت آنچه گذشت و باز هم مي‌گذرد.

دو نامه مختصر ضميمه، نمونه کوچک از نامه‌هاي زيادي است که بعد از هر حمله و شکست فرماندهان رده دو و سه جبهه‌ها به اينجانب مي‌نويسند و با نگرانی شديد و شک در مشروعيت کار خود به اينجانب مراجعه مي‌کنند، و من آنچه توانستم با صحبت‌هاي خصوصي و عمومي خطاها و اشتباهات و سهل انگاريهاي آقايمان و فرماندهان بالا را توجيه کرده‌ام، ولي هنگامی که مي‌گويند واقعيات تلخ و سهل انگاريها را عينا برای آقايمان گفتيم و تذکر داده‌ايم ولي توجه نکرده‌اند يا اينکه گناهان را به گردن يكديگر انداخته‌اند در اين صورت چه بايد کرد، و در جواب آنان چه بايد گفت؟ وقتی که بعضي از افراد سابقه‌دار و متعهد از مسئولين سپاه مي‌آيند و مي‌گويند به داد سپاه برسيد که سپاه در حال انفجار است جواب آنان چيست؟

... معمولاً بعد از هر شکستی که بالاخره همه مي‌فهمند، به جای بررسی دقيق شرايط و عوامل آن و استفاده از تمام نظريات و انتقادات فرماندهان جز و رزمندگانی که شاهد قضايا و مصائب بوده‌اند، يک سری خلاف واقعه‌ها و پيروزيهاي خيالي و تهديدهاي تو خالی در رسانه‌هاي گروهی و نماز جمعها تحویل خلق الله داده مي‌شود که باعث تعجب حاضرین در جبهه‌ها مي‌شود، و تمام قصورات و تقصيرات زيرپوشش تبليغات قرار مي‌گيرد و افراد مقصر يا خاطی هيچ‌گونه احساس ترس

یا نگرانی نمی‌کنند و یا به گردن یکدیگر می‌اندازند و مرتباً خطاروی خطا و شکست روی شکست نصیب انقلاب و مردم می‌شود. (پیوست شماره ۱۲۷)

مثلاً در یک عملیات صدام گفته بود ما چهار هزار از ایران را کشته‌ایم، بعد در رادیو تلویزیون ما گفتند اصلاً ما چهار هزار نفر بیشتر نیرو در آن قسمت نداشته‌ایم، اتفاقاً همین مطلب را به امام گزارش داده بودند و ایشان در سخنرانی خود گفته بودند که صدام ادعا کرده که ما چهار هزار نفر از ایرانیها را کشته‌ایم در حالی که ما اصلاً چهار هزار نفر در آن منطقه نیرو نداشته‌ایم بعد از خود جبهه از بعضی فرماندهان و کسانی که حضور داشتند آمدند به من گفتند: "این مطلب خلاف واقع است، ما هفتاد هشتاد هزار نفر نیرو در آن قسمت داشته‌ایم و چهار هزار نفر از آنها شهید شده‌اند"، من دیدم این مساله در روحیه بعضی از نیروها اثر خیلی بدی داشته است لذا رفتم تهران و به امام گفتم: "آقا این گزارشها را بدون تحقیق نگویند، شما می‌فرمایید ما چهار هزار نفر بیشتر نیسرو نداشته‌ایم در حالی که این مطلب خلاف واقع است"، ایشان گفتند: "بله معلوم می‌شود اینها گزارش غلط به من داده‌اند."

نمونه دیگر اینکه وقتی نیروها را از فاو بیرون کشیدند فرستادند طرف حلبچه، نتیجه کار این شد که فاو خالی شد و صدام آمد به راحتی فاو را گرفت، بعد به شلمچه حمله کرد و چندین هزار نیرو را هم در آنجا از بین برد. تصرف حلبچه کار خوبی نبود و باعث شد که صدام به آنجا حمله کند و مردم آنجا را با شیمیایی قتل‌عام نماید. چنانکه گفته شد حدود پنج هزار نفر از مردم محلی در حلبچه کشته شدند، و من در آن هنگام برای همدردی با آنان یک مجلس سوگواری به نام شهدای حلبچه در مسجد اعظم قم تشکیل دادم و از همه طبقات و حتی از دفتر مرحوم امام در آن شرکت کردند. اصلاً خالی کردن فاو و فرستادن نیروها به حلبچه کار پخته‌ای نبود، و بیشتر از همه قضیه انتخابات قضایا را لو داد، در همان وقت انتخابات بود، در رسانه‌ها اعلام کردند که فاو هزار و هفتصد نفر رای داشته، و پیدا بود که این نیروهایی که در فاو هستند همه رای می‌دهند و این اعلام لو داد که در فاو هزار و هفتصد نفر نیرو بیشتر نیست و باعث شد که صدام حمله کرد و فاو را گرفت بعد آمد به شلمچه هم حمله کرد و دوباره تا نزدیکی اهواز آمد، ما میلیاردها تومان در فاو خرج کرده بودیم که همه به دست صدام افتاد، من در خاتمه آن نامه نوشتم...: "در خاتمه با کمال معذرت از اظاله کلام به عرض می‌رساند در اثر حساسیت وضع فعلی و پیچیدگی مسائل کشور و انقلاب و بالاتر از همه مشکلات جهان اسلام و مسلمین از یک طرف و از طرف دیگر کثرت توقعات و انتظارات جهان اسلام از حضرتعالی، سران سه قوه کشور هم کارشان زیاد است و هم در برخی مسائل تخصص ندارند و نمی‌شود همه امور به آقایان محول باشد، می‌گویند پیامبر اکرم (ص) ده نفر مشاور از قبایل مختلف داشتند، لذا بسیار مناسب است ده نفر از صاحبان فکر و بصیرت در زمینه مسائل مختلف از جنگ و اقتصاد و سیاست با رعایت تعهد بتدریج شناسایی و انتخاب شوند، ضمناً یکی دو نفر از کسانی که به انقلاب و اسلام اعتقاد دارند و از جهاتی مخالف‌خوانی می‌کنند در میان آنان باشند تا افکار در اثر برخورد پخته شود و سعی شود از افسراد غیر شاغل فارغ‌البال که فرصت بحث و فکر داشته باشند انتخاب شوند و کار آنان فقط فکر در مسائل کشور و ارائه طرح و خطوط کلی در زمینه مسائل اجرایی باشد. (پیوست شماره ۱۲۷)

علی‌ای حال در آن وقت اشکال مهم این بود که صدام در هر حمله‌ای اطاق جنگ داشت و افسران عالی‌رتبه حضور فعال داشتند و خودش هم می‌آمد در جبهه، ولی در کشور ما مسائل با تلفن

می خواست حل شود، آقای خامنه‌ای که رئیس جمهور بود چندان در مسائل جنگ دخالت نداشت، آقای میرحسین موسوی نخست‌وزیر هم عملاً صاحب رای نبود و هر چه می گفتند باید انجام می داد، عملاً آقای هاشمی و احمدآقا هر چه تصمیم می گرفتند عملی می شد، حتی گاهی آقای موسوی نخست‌وزیر از سوی خودش کاری می کرد آنها به او تشر می رفتند، گاهی اوقات که ارتش و سپاه با هم درگیر بودند یا فرمانی می آمد که آمادگی اجرای آن را نداشتند یا به نظر آنها درست نبود افراد سپاه و ارتش به من متوسل می شدند، مثلاً یکی از فرماندهان سپاه در همان بحران از شلمچه به من تلفن کرد که ما در فاو شکست خورده‌ایم، به ما می گویند در شلمچه عمل کنید، ما امکانات نداریم اینجا هم شکست می خوریم، شما به تهران بگویید، اتفاقاً در شلمچه هم عمل کردند و شکست خوردند. منظور اینکه این جور چیزها را به من می گفتند من هم گاهی خودم اقدام می کردم و به بیت امام و مسئولین منتقل می کردم و گاهی می گفتم خودتان با مسئولین مطرح کنید.

س: راجع به این مسائل حضرتعالی مکاتبه می کردید یا اینکه خدمت امام می رفتید و مسائل را مطرح می کردید؟

ج: راجع به این مسائل هم خدمت امام می رفتم و از نزدیک مسائل را می گفتم و هم نامه می نوشتم. (پیوستهای شماره ۱۲۸ و ۱۲۹)

س: آیا این مسائل به غیر از امام به بقیه مسئولین هم منعکس می شد؟
ج: سران کشور خودشان در تهران جلساتی داشتند ولی با من یکماه یا دو ماه یک بار جلسه داشتند که بعضی وقتها آنها به قم می آمدند و بعضی وقتها که جلسه پیش امام و در منزل ایشان تشکیل می شد من به تهران می رفتم و در آن جلسات این مسائل را مطرح می کردم.

ماجرای مک فارلین

س: یکی از مسائلی که در ارتباط با جنگ ایران و عراق در رسانه‌های داخلی و خارجی انعکاس وسیعی یافت ماجرای سفر محرمانه مقامات آمریکایی به ایران و پیامدهای پس از آن بود، لطفاً بفرمایید آیا حضرتعالی از این سفر اطلاع داشتید یا خیر؟ چه کسانی در این ماجرا نقش داشتند و چگونه خبر آن فاش گردید؟

ج: این ماجرا یک جریان سری بود، شخصی به اسم "منوچهر قربانی فر" اهل ایران دلال و واسطه خرید اسلحه و آدم ثروتمندی بود، این شخص رفته بود خارج و با همه اینها مربوط بود، با آمریکا و کشورهای خارج ارتباط داشت. این شخص با مکفارلین نماینده ریگان آمده بود ایران، این طور که من شنیدم دکتر محمدعلی هادی هم از طرف مسئولین با آنان تماس می گیرد، من اینها را خبر نداشتم، مأمور خرید اسلحه هم یک نفر به اسم "محسن کنگرلو" یکی از اعضای سپاه بود، او واسطه بوده که منوچهر قربانی فر برای آنها اسلحه و قطعات خریداری کند، این اسلحه و قطعات را آمریکا داشته، و آمریکا می خواسته بدین وسیله با ایران رابطه برقرار کند. قربانی فر به ضمانت کنگرلو پول اجناس را داده بوده و کنگرلو در وقتی که می بایست پول را بدهد نداده بود و کار آنان به مشاجره کشیده بود. بعد آقای قربانی فر دوتا نامه به آقای کنگرلو می نویسد که یکی ده صفحه و دیگری نوزده صفحه بود و فتوکپی آنها را خود آقای قربانی فر به عنوان اینکه من قائم مقام رهبری هستم بوسیله مرحوم آقای امید نجف آبادی

برای من فرستاد و در واقع با نوشتن این دو نامه جریان را لو داد، چون آقای محسن کنگرلو به وعده‌هایی که به او داده بود عمل نکرده بود، البته محسن کنگرلو هم یک واسطه بوده، بعد از اینکه این نامه‌ها دست من رسید تازه فهمیدم که یک چنین جریان و قرارداد و ارتباطی بوده است و مکفارلین و هیات آمریکایی با قربانی فر به تهران آمده‌اند و سلاح آورده‌اند. بالاخره چون اینها حرفشان شده بود من فهمیدم که چنین قضیه‌ای هست و در این میان معلوم شد پای اسرائیل هم در میان بوده است و اصلاً اشکال من این بود که چرا باید کار به جایی برسد که ما خواسته باشیم با اسلحه اسرائیلی با عراق بجنگیم. بعد آقای هاشمی رفسنجانی که پیش من آمد من به او اعتراض کردم که چرا قضیه مکفارلین را به من نگفتید؟ خیلی تعجب کرد و گفت: "شما این قضیه را از کجا فهمیدید؟" گفتم: "از هر کجا فهمیدم، چرا این قضیه را به من نگفتید؟" گفت: "قصد داشتیم این قضیه را بعداً به شما بگوییم"، بالاخره من اعتراض کردم که چرا خودسرانه این کارها را می‌کنید، و آنها ناراحت بودند که چرا من این مسائل را فهمیده‌ام. پیوسته‌های شماره ۱۳۰ و ۱۳۱

س: آیا در جلسات سران، این مساله مطرح نشده بود؟
ج: در آن جلسات که من بودم مطرح نشده بود، ماجرا را از دو نامه اعتراض منوچهر قربانی فر به محسن کنگرلو که فتوکپی آنها را برای من فرستاده بود باخبر شدم.

س: آیا مرحوم امام(ره) در جریان این معامله بودند یا نه؟
ج: من درست نمی‌دانم که مرحوم امام(ره) در جریان این مساله بودند یا نه، ولی من پس از آنکه این جریان را شنیدم رفتم به بیت مرحوم امام و جریان را برای حاج احمد آقا گفتم، او خیلی تعجب کرد که شما از کجا در جریان قرار گرفتید؟ گفتم: "از هر جا، بالاخره اجنه به من خبر داده‌اند"، گفتم: "خوب گاهی این اجنه که برای شما خبر می‌آورند این خبرها را بنویسید و برای امام هم بفرستید" گفتم: "بالاخره این گونه نیست که من در جریان قرار بگیرم"، ولی آقایان از اینکه من به طور کامل همه این جریان را می‌دانم خیلی ناراحت بودند.

س: به نظر شما آیا میان جریان مکفارلین و جریان سید مهدی هاشمی و دستگیری آقای امید نجف‌آبادی ارتباطی وجود نداشت و این جریان یک تصفیه حساب جناحی نبود؟
ج: همه چیز محتمل است، والاحتمال خفیف المونه، و بعضی اخبار پشت‌پرده و بعضی تلکس‌هایی که در آن وقت روی تلکس منزل ما منعکس می‌شد حکایت از این ارتباط می‌کرد، و قضیه آوردن اسلحه از اسرائیل برای ایران هم در یکی از این تلکسها منعکس شده بود بوالعلم عندالله. پیوسته‌های شماره ۱۳۲ الی ۱۳۵

س: چند وقت پیش از اینکه آقای هاشمی رفسنجانی در مقابل مجلس سخنرانی کند و این مساله را برای مردم افشا کند شما در جریان آن قرار گرفتید؟
ج: به طور دقیق مدت آن را یاد ندارم. البته بعد از مدتی هم همان آقای منوچهر قربانی فر برای من پیغام فرستاد که قرار است شما را از قائم مقامی عزل کنند مدتی قبل از جریانات برکناری و

مسائل آن بود معلوم می‌شود که او یک ارتباطی با جاهایی داشته و اطلاعاتی داشته است و ما بی‌خبر بودیم، و این نشان می‌داد که آقایان مدتها پیش از نامه ۱/۶ و ۱/۸ که در فروردین ماه ۶۸ اتفاق افتاد تصمیم خود را گرفته بودند و در تلاش بودند که زمینه ذهنی برای امام هم فراهم کنند، حتی تحرکات آنها قبل از جریانات سال ۶۸ علنی شده بود، از جمله در همان ایام بود (۶۷/۱۱/۲۹) که بعضی از دوستان قدیمی ما یعنی آقایان مهدی کربوبی و امام‌جمارانی و زیارتی را هم تحریک کردند که آن‌نامه تند و سرپا کذب و تهمت را خطاب به اینجانب بنویسند، و چنانکه شنیدم بعضی از افراد منسوب به بیت اینجانب را هم که با احمد آقارقیق و مرتبط بودند به ملاقات مرحوم امام برده بودند تا مطالب دروغی را علیه من و بیت من به امام گزارش بدهند، و شنیده شد که بعضی از آقایان به عنوان اعتراض علیه من عمامه خود را نزد امام به زمین زده و با حالت گریه و انابه معظم‌له را تحت‌تاثیر قرار داده‌اند.

پیشنهاد خاتمه جنگ و وارد نشدن در خاک عراق

س: حضرت‌سعالی از چه وقت نظر داشتید که جنگ خاتمه پیدا کند و از چه وقت مرحوم امام نظرشان بر این قرار گرفت که قطعنامه ۵۹۸ را بپذیرند؟

ج: آن زمان که صدام کشور ایران را اشغال کرد ما نظرمان مثل همه این بود که باید جنگید و آنها را از کشور بیرون کرد، ولی وقتی که خرمشهر را فتح کردیم و اینها را بیرون راندیم احساس کردیم که نیروها بخصوص ارتش انگیزه داخل شدن در خاک عراق را ندارند، خودشان می‌گفتند: ما تا حالا جنگ کردیم که دشمن را از کشورمان بیرون کنیم ولی حالا اگر بخواهیم در خاک عراق برویم این کشور گشایی است و انگیزه نداشتند، روی همین اصل هم من همان وقت پیغام دادم که هر کاری می‌خواهید بکنید حالا وقتش است و حمله کردن به عراق درست نیست، آن روز حسابی برای غرامت به کشور ما پول می‌دادند و منت ما را هم می‌کشیدند و شرایط آماده بود، ولی آقایان فکر می‌کردند که الان می‌رویم عراق را می‌گیریم، صدام را نابود می‌کنیم. بالاخره من از همان وقت نظرم این بود که جنگ را به یک شکلی خاتمه دهیم، ولی خوب رهبری با امام بود و نظر ایشان مقدم بود، من هم کمک به جبهه‌ها می‌کردم و همکاری هم داشتم، ولی وقتی که فدا را گرفتند من یک نامه پنج صفحه‌ای به امام نوشتم و باز ضرورت توقف جنگ را یاد آور شدم، این نامه دوسه ماه قبل از پذیرش قطعنامه بود، (پیوست شماره ۱۲۵) من معتقد بودم که ادامه جنگ به عهده خود عراقی‌های معارض گذاشته شود، بعد که ما شلمچه را از دست دادیم و جریان قطعنامه مطرح شد مورد آیت‌الله موسوی اردبیلی به قم آمدند و راجع به پذیرش قطعنامه صحبت کردند و گفتند برای امام ثابت کرده‌اند که ما قادر به ادامه جنگ نیستیم و ایشان بناست قطعنامه را بپذیرند. من گفتم این که صد و هشتاد درجه عقب‌گرد است و پیشنهاد دادم که به جای پذیرش قطعنامه خوب است سران کشورهای اسلامی از ما بخواهند که آتش‌بس را قبول کنیم و بعد آنان وساطت کنند و به دست آنها قضیه حل شود نه به دست سازمان ملل، قذافی هم توسط سعدمجبر سفیر سابق لیبی به من پیغام داده بود که ما حاضر هستیم برای خاتمه جنگ وساطت کنیم نظر من این بود که کشورهای اسلامی خودشان این مساله را حل کنند، و بعد از این قضایا دیدیم که صدام چقدر از موضع بالا با مساله برخورد می‌کرد و خودش را فاتح جنگ می‌دانست و ما را شکست خورده قلمداد می‌کرد. بالاخره من همان موقع که خرمشهر فتح شد به مسئولین پیغام دادم که اگر می‌خواهید صلح کنید و یا معامله کنید و پول و غرامت بگیرید

الان وقت آن است، شنیدم بعضی گفته بودند: "فلانی بوی دلار به مشامش خورده است"، بعد عراقیها رفتند یک مثلثی‌هایی درست کردند و آقاسیان هم به این عنوان که ما می‌خواهیم برویم به بصره، از امام (ره) یک پیام گرفتند برای مردم بصره که ای مردم بصره از نیروهای ما استقبال کنید و...، من بعدا به امام گفتم آخر این پیام چه بود که شما دادید، آنها به ما می‌خندند، و امام پذیرفتند که پیام اشتباه بوده است.

بالاخره ما بعد از فتح خرمشهر مرتب شهید دادیم، مرتب از طرفین کشته شد، کاری هم از پیش برده نشد، و متأسفانه عراقیها هم نوعاً جوانان شیعه را از کربلا و نجف می‌گرفتند و به زور به جبهه‌ها می‌آوردند اگر هم نمی‌خواستند بیایند آنها را تیرباران می‌کردند، از دو طرف شیعه‌ها کشته می‌شدند، سه‌چهارم عراق شیعه هستند و همین بچه‌ها را می‌آوردند که با ما بجنگند. بعد از فتح خرمشهر هشت نفر از سران کشورها آمدند پشت سر امام در تهران نماز خواندند، یاسر عرفات بود، احمد سکوتوره بود، ضیا الحق بود، اینها اصرار داشتند که امام جنگ را پایان‌دهند ولی امام قبول نکردند، همان وقت اگر وساطت آنها قبول شده بود ما در موضع بالا بودیم و می‌توانستیم خسارت بگیریم و عراق را محکوم کنیم، ولی متأسفانه آن فرصت را از دست دادیم تا آن وقتی که به امام گفتند ما دیگر هیچ امکانات و نیرویی نداریم و ایشان مجبور شدند آن قطعنامه را بپذیرند، البته قولی هم هست که خود امام مایل به ختم جنگ بودند ولی طرفداران ادامه جنگ نظر خودشان را به ایشان تحمیل کرده بودند. (پیوستهای شماره ۱۳۶ و ۱۳۷)

پیشنهاد خاتمه جنگ با وساطت کشورهای اسلامی نه توسط سازمان ملل
س: جریان پیشنهاد خاتمه جنگ توسط سران کشورهای اسلامی چه بود؟ مقتضی است تفصیل آن را بیان فرمایید.

ج: در این اوایل روز آیت‌الله موسوی اردبیلی آمدند اینجا پیش من، گفتند برای امام ثابت شده که ما نمی‌توانیم جنگ را ادامه بدهیم و بناست قطعنامه را قبول کنیم و در جلسه مسئولین صحبت شده است که فلانی را در جریان بگذاریم چون آن موقع من هنوز قائم مقام رهبری بودم حالا ما آمده‌ایم که شما را در جریان بگذاریم، من یکدفعه جا خوردم گفتم: "آقای موسوی تقریباً یکسال است که صدام مرتباً می‌گفت قطعنامه قطعنامه و ما قبول نمی‌کردیم و مسخره می‌کردیم، حالا ما یکدفعه بیاییم قطعنامه را بپذیریم این صد و هشتاد در جمع‌بگرد است، به نظر من به جای قبول قطعنامه این کار را بکنیم تاکنون چند دفعه قذافی برای من پیغام داده است، حافظ‌اسد هم قطعاً بدش نمی‌آید نمایندگان از لیبی و سوریه و الجزایر در سازمان ملل جریان هواپیمای مسافربری ما را که توسط آمریکا در خلیج فارس سرنگون شده و دوست و نود نفر مسافر آن شهید شده‌اند و جریان موشک‌بارانهای تهران را مطرح کنند و از ما بخواهند که برای پیشگیری از این حوادث آتش‌بس را بپذیریم و خود این سه کشور نمایندگانشان را بفرستند برای نظارت بر آتش‌بس و در این وسط مصلح بشوند، و به این ترتیب کشورهای اسلامی بین ما و عراق را صلح داده باشند و ضمناً ما به کشورهای اسلامی بها داده باشیم، ولی اگر ما قطعنامه را بپذیریم و قیچی دست سازمان ملل است، به هر شکل که خواستند عمل می‌کنند"، این را من برای آقای موسوی اردبیلی گفتم، ایشان گفت: "پیشنهاد خوبی است، من می‌روم این پیشنهاد را مطرح می‌کنم." یکی دو روز بعد اعلام شد که قطعنامه پذیرفته شده است من به آقای هاشمی تلفن کردم گفتم: "آقای هاشمی پس پیشنهاد من چطور شد؟"

گفت: "دیگر کار از این حرفها گذشته بود." اتفاقاً بعد از چند روز فاروق‌الشرع به تهران آمده و اصرار کرده بود که با من ملاقات داشته باشد، آقای علی محمد بشارتی (قائم‌مقام وزیر خارجه) تلفن زد که ایشان را بیاورد، من گفتم آخر چه فایده‌ای دارد، بعد باز تلفن زدند، بالاخره ایشان با آقای ولایتی (وزیر خارجه) آمد، من جریان قطعنامه و پیشنهاد خودم را گفتم، ایشان خیلی خوشش آمد و بعد رفته بود سوریه گویا جریان را به حافظاسد گفته بود، از آنجا گفته بودند نوار آن جلسه را برای ما بفرستید بیاورند که توسط وزارت امور خارجه برای آنها فرستاده شد.

جنگ هشت ساله و خسارتهای فراوان

س: حضرت‌عالی اگر راجع به خسارتهای جنگ هشت ساله ایران و عراق مطلب دیگری دارید خواهشمندیم بیان فرمایید.

ج: خسارتهای مالی جنگ هشت ساله بسیار زیاد بود، و علاوه بر تلف شدن ابزار و ادوات جنگی به اغلب شهرهای غربی و در این اواخر بمبارانی دیگر از شهرها و کارخانجات و پالایشگاهها خسارتهای فراوانی وارد شد و چنانکه گفته شد خسارات بیشتر از دویست میلیارد دلار بوده است، البته متصدیان جنگ لابد خسارتهای دقیقاً تخمین زده‌اند، ولی آنچه مهم است خسارتهای انسانی جنگ است، صدها هزار شهید و معلول و اسیر ثمره جنگ ناخوانده بود، آن هم چه جوانهای با ایمان و اخلاصی که ساخته شده‌های انقلاب اسلامی بودند، و چه نیروهای حوزوی و دانشگاهی و اساتیدی که ارزش انسانی هیچ یک از آنها به پول و دلار قابل تقویم نیست. البته تا دو سال اول جنگ که قسمتهایی از کشور ما در تصرف عراق قرار گرفته بود جنگ یک ضرورت بود و چاره‌ای جز جنگ نداشتیم، ولی پس از فتح خرمشهر بسیاری از افراد و از جمله خود من مخالف ادامه جنگ بودیم و مطالبه خسارتهای جنگ نیز میسر بود و این معنا را تذکر می‌دادیم، ولی با ذهنیتی که برای مرحوم امام درست کرده بودند جنگ ادامه یافت و بیشترین خسارتهای مربوط به این قسمت از جنگ است البته من شنیده‌ام خود امام هم مخالف جنگ بوده‌اند ولی دیگران مصر بر ادامه آن بوده‌اند و همان‌گونه که گفتم خسارتهای انسانی جنگ مهمتر از خسارتهای ابزاری و مالی آن بود.

بالاخره وقتی به مرحوم امام ثابت شد که ما قدرت بر ادامه جنگ نداریم و ایشان نامه ۲۵ تیرماه ۱۳۶۷ را در رابطه با ختم جنگ مرقوم فرمودند و به تعبیر ایشان نوشیدن کاسه زهر بود، من به عنوان حمایت و تجلیل از معظم‌له از مردم دعوت کردم در راهپیمایی بیعت مجدد با ایشان در روز عید غدیر خم که روز ولایت بود شرکت نمایند و از ناحیه مردم راهپیمایی عظیمی در این روز انجام گرفت. (پیوست شماره ۱۳۸)

در اواخر جنگ تحمیلی هم که از طرف نیروهای آمریکایی مستقر در خلیج فارس هواپیمای مسافری جمهوری اسلامی ایران در خلیج فارس مورد حمله قرار گرفت و همه دویست و نود سرنشین آن به شهادت رسیدند، در این رابطه من پیامی خطاب به مرحوم امام فرستادم و معظم‌لهم جواب دادند و هر دو در رسانه‌های آن زمان پخش شد. (پیوستهای شماره ۱۳۹ و ۱۴۰)

یادی از حجه‌الاسلام حاج سید عباس قوچانی

در اینجا مناسب است یادی از مرحوم حجه‌الاسلام آقای حاج سید عباس قوچانی بکنم. آن مرحوم یکی از فضلا و مبارزین حوزه علمیه مشهد بود و هنگامی که من در طبس تبعید بودم به دیدن من آمد و در

طَبَس منبر رفت، منبر ایشان جذاب و جالب بود، و لذا مردم نجف آباد کعبه طَبَس آمده بودند خیلی به ایشان علاقه پیدا کردند و ایشان را به نجف آباد دعوت کردند، از آن زمان من دیگر ایشان را ندیدم تا اینکه انقلاب شد و ایشان از قرار مسموع با آقای طَبَسی در ارگانهای جدید انقلاب همکاری می کرد ولی پس از مدتی بین آنان اختلافی پیدا شده بود. ایشان تصمیم گرفته بود به جبهه برود، به قم که آمده بود خواسته بود با من ملاقات کند و معمولاً زمان ملاقاتهای من عصرها بود، یکروز قبل از ظهر آمدند و به من گفتند سیدعباس نامی تقاضای ملاقات کرده است و من برحسب معمول گفتم بگویند عصر تشریف بیاورند پس از ساعتی آمدند و به من گفتند ایشان رفتند و گفتند من عازم جبهه می باشم و این کاغذها را دادند که به شما بدهیم، وقتی که من نامهها را ملاحظه کردم متوجه شدم ایشان آقای حاج سید عباس قوچانی بوده اند و خیلی ناراحت و متاسف شدم که قبلاً ایشان را نشناختم و ملاقات نکردم، پس از چندی خبر شهادت ایشان از جبهه آمد و بر تاجر من افزوده شد. بیشتر نامههایی که ایشان آورده بود فتوکپی پرونده آقای ... درسواک بود که من دیدم مطالب ناجوری در آنها هست که به ضرر آقای ... است و بالاخره من برای حفظ حیثیت ایشان آنها را پاره کردم، زیرا توجه داشتم این قبیل امور در پرونده و بازجوییهای بسیاری از افراد وجود دارد، ولی متأسفانه آقایان کوچکترین چیزی را که در پرونده اشخاص پیدا می کنند افراد را از هستی ساقط می کنند.

فصل دهم

غوغای برکناری

(۱۳۶۸ ه.ش)

تبلیغات یکسویه در دو کتاب رنجنامه و خاطرات سیاسی
 بهره برداری از قضیه سیدمهدی هاشمی
 نامه مرحوم امام و بازداشت سید مهدی هاشمی
 مصاحبه سید مهدی و چگونگی اقرار و اعترافات
 تبعید آقای سید هادی هاشمی
 جریان اعدام آقای امید نجف آبادی
 ولایت بر فقیه هدف جوسازیها
 ملاقات آقای سیدهادی هاشمی با مرحوم امام
 اتهام حمایت از منافقین و لیبرالها
 تاکید بر پرهیز از اعدام زنان و دختران محارب
 اعتراض به اعدامهای بی رویه
 اجبار به گزارش غلط به امام
 امام خمینی: شما برج بلند اسلام هستید.
 آخرین دیدار با حضرت امام(ره)
 خط تعادل
 سخنرانی بهمن ۱۳۶۷ و مصاحبه با ستاد دهه فجر
 برکناری از قائم مقامی رهبری
 نامه های مورخه ۱/۳ و ۶۸/۱/۴
 نامه مورخه ۶۸/۱/۶ منسوب به امام
 نویسنده نامه ۶۸/۱/۶
 زمینهای صدور نامه ۶۸/۱/۶
 اصرار برای گرفتن توبه نامه
 نامه ۶۸/۱/۷ در پاسخ به نامه ۱/۶
 نامه ۶۸/۱/۸ منسوب به امام
 بقای بر وکالت
 انتشار گسترده رنجنامه حاج احمد آقا خمینی
 آخرین نامه به امام
 سیاست یک بام و دو هوا
 اعتراضات پنهان و آشکار مردمی
 موضعگیری نمایندگان مجلس
 بطلان نظریه ولایتعهدی
 وصیتنامه حضرت امام(ره)
 رحلت حضرت امام خمینی(ره)
 ارسال پیام تبریک برای آقای خامنه ای
 بازنگری قانون اساسی
 نامه به اعضای شورای بازنگری قانون اساسی
 اتهام جدایی از امام و نظام

تبلیغات یکسویه در دو کتاب رنجنامه و خاطرات سیاسی

س: در دو کتاب رنجنامه و خاطرات سیاسی نوشته آقایان سیداحمد خمینی و ری شهری اتهاماتی علیه شما مطرح شده و در سطح وسیع انتشار یافته است ولی در مقابل اجازه هیچ‌گونه دفاعی به حضرتعالی داده نشده است به گونه‌ای که مردم از پاسخهای شما بی‌اطلاعند، به نظر شما علت اصلی این‌گونه برخوردها چیست و گردانندگان این قضایا چه اهدافی را دنبال می‌کنند؟

ج: حالا که مساله رنجنامه و خاطرات سیاسی را مطرح کردید من این مطلب را عرض کنم: در هیچ جای دنیا یک چنین چیزی سراغ ندارید که بیایند دوتا کتاب علیه کسی بنویسند و منتشر کنند و همه روزنامه‌ها را و ادارند رنجنامه را چاپ کنند و در تیراژ زیاد تکثیر کنند، دفتر تبلیغات برحسب آنچه نقل شد صد هزار نسخه چاپ کند، کمیته انقلاب جدا چاپ کند و هر چه می‌خواهند در روزنامه‌های کشور بنویسند و آن فرد مورد اتهام حتی یک کلمه نتواند بگوید حتی نتواند بگوید اینها دروغ است و هیچ جریده‌ای جرات نکند نامی از او ببرد و اگر کسی یک چیزی هم بنویسد قاچاق باشد و مورد تعقیب قرار گیرد حالا من قائم مقام رهبری نه، یک عالم نه، آیا یک انسان عادی و شهروند در این کشور نیستیم؟ این از ظالمانه‌ترین کارهاست که در این جمهوری اسلامی شد، اسمش هم حکومت عدل است، هنوز هم ما نتوانیم بگوییم که بسیاری از این حرفها دروغ و شانتاژ است و پشت صحنه اغراض دیگری در کار بوده است، در صورتی که حضرتعلی (ع) چنانکه در نهج البلاغه (۱) آمده است می‌فرماید پیغمبر (ص) فرمود: "لن تقدس امسه لایوخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متعتع" "امتی که نتواند فرد ضعیف در آن از حق خود در مقابل قوی بدون لکننت دفاع کند مقدس نخواهد بود"، به همین دلیل هم اگر جمهوری اسلامی بر این منوال بخواهد پیش برود عاقبت خوبی نخواهد داشت، دیروز من در روزنامه خواندم که آقای جنتی در خطبه‌های نماز جمعه گفته بود: "رهبر انقلاب آیت‌الله خامنه‌ای با ظلم و ظالم مخالفند و با ظالم جدا مبارزه می‌کنند"، در صورتی که در بهمن ۱۳۷۱ حدود هزار نفر به فرماندهی آقای روح‌الله حسینیان شبانه آمدند اینجا، بیش از پنج ساعت منطقه و خانه ما را محاصره کردند، همه چیز را غارت کردند، هستی ما را غارت کردند، رعب و وحشت در همه محله ایجاد کردند، هنوز هم که هنوز است وسایلی که از اینجا برده‌اند نداده‌اند، و آن کسی هم که فرمانده این عملیات بوده به جای اینکه به عنوان ظالم با او مخالفت کنند روز به روز به او مقام و قدرت می‌دهند آقای یزدی که رئیس قوه قضائیه است دائم می‌گوید: "هیچ جا در دنیا مثل کشور ما آزادی نیست، محاکمات علنی است و افراد وکیل می‌گیرند و هیات منصفه هست"، خوب ما که می‌بینیم افراد را سری محاکمه می‌کنند بعد هم به هرچه می‌خواهند او را محکوم می‌کنند، آقایان چرا حرفهایی می‌زنند که خودشان می‌دانند دروغ است؟

در همان ایام که اتهامات و دروغهای بی‌اساس را با چاپ کتاب و جزوه و به وسیله روزنامه‌ها و تریبونها در جامعه القا می‌کردند احمد آقا فرزند من نامهای به آقای یزدی نوشت که طبق معمول نامه‌اش

بی جواب ماند (پیوست شماره ۱۴۱)

من گناهم این بود آنچه را که درک می کردم و می دانستم که شعارهای دروغی است و کارهای غلطی است برای اینکه قداست جمهوری اسلامی و قداست امام و روحانیت باقی بماند اینها را می گفتم و به مرحوم امام می نوشتم بلکه از آن جلوگیری شود، ولی متأسفانه آقایان این حرفهای دلسوزانه را طور دیگری تفسیر می کردند، من بنا را بر این گذاشته بودم که جمهوری اسلامی است و صداقت و رفاقت در کار است، نه اینکه اغراض و دستها و اهداف دیگری در کار است، حالا می خواهند اسمش را سادگی بگذارند، بگذارند

مدارس ما را که از بین بردند از بهترین مدارس قم بود، آقای ری شهری آمد در تلویزیون مصاحبه کرد که بله امام از دست این مدارس ناراحت بوده است، در حالی که این قدر مدارس مخالف انقلاب یا بی تفاوت در قم بود که اصلاً اسم آقای خمینی هم در آنها قدغن بود و حاضر نبودند افرادی را به جبهه بفرستند، به نظر آقایان آنها مدارس خوبی بود اما مدارس ما با آن همه برنامه های خوب و اعزام به جبهه و شهید که داشتیم اشکال امام بود؟ من یک نامه به امام نوشتم که در آن آمده بود: شما اگر روی مدارس ما نظر داشتید خوب بود یک بار به من می گفتید یک کلمه از من می پرسیدید، خوب بود احمدآقا وضعیت آنها را از من می پرسید اصلاً مدارس ما جایی بود که از اهداف و نظرات امام دفاع می کردند. الان هم به نظر می رسد این برنامه ها را که راه می اندازند دادگاه ویژه در راس آن است و یک خط مهمی هم در اطلاعات با آنها همراهی می کند و گویا همه اینها از خارج از این تشکیلات هدایت می شوند، و هدف تمام آنها هم انتقام گرفتن از انقلاب و انقلابیون می باشد.

در همین روزها می بینیم که دانشجویان خط امام که سفارت آمریکا را به تصرف خود درآوردند همه اینها را به یک بهانه ای داغون می کنند بعضی از آنها را بازداشت و زندان کردند، افراد دیگری که در انقلاب نقش اساسی داشتند، و پیش از پیروزی انقلاب محکوم به زندان ابد بودند، کتک خورده بودند، به بهانه های مختلف برای اینها پرونده سازی می شود، از کار برکنار می شوند، آخرش هم بسا معلوم خواهد شد که دستهای دیگری در این قضایا بوده است، می خواهند به دست کسانی که در انقلاب نقشی نداشتند از نیروهای انقلاب انتقام بگیرند.

این حرفی که اینها می زنند که شما با کل اطلاعات مخالف بوده اید حرف بی اساسی است، من خودم در کتاب ولایت فقیه یک فصل مستقل راجع به مبحث استخبارات که همان اطلاعات است آورده ام، اصل تشکیلات اطلاعات یک چیز ضروری است، بچه های خوب هم در اطلاعات هستند. اطلاعاتی که ما توقع داریم اینکه از روی اسلوب صحیح باشد، اطلاعاتی که گردانندگان آن عاقل و متدین و با تجربه و دلسوز باشند، موازین شرع را رعایت کنند و با آبروی افراد بازی نکنند، نه این اطلاعاتی که آقایان درست کرده اند و به عنوان یک ابزار بچه های خوب و نیروهای انقلاب را بسا آن می کوینند و به بهانه های واهی برای بزرگان پرونده سازی می کنند، اطلاعات باید کمارش فقط اطلاعاتی باشد نه دخالت در همه شئون کشور. اطلاعات یک سازمان در بسته مخوف و پیچیده ای شده بود که هیچ نیرویی از خارج آن حتی مرحوم امام بر آن نظارت نداشت و از داخل آن بی اطلاع بودند، و علاوه بر بودجه بی حسابی که از بیت المال کشور در اختیار آنان گذاشته می شد دست به تجارت و معاملات کلان می زدند، و در حقیقت اطلاعات دولت مستقلاً شده بود که به هیچ مقامی پاسخگو نبود، و متأسفانه الان هم به همین صورت عمل می کنند و مجلس برخلاف وظیفه ای که به عهده دارد بر کار آن نظارت نمی کند.

در آن زمان هم قضیه سیدمهدی بهانه بود و می‌خواستند به بهانه او نیروهای خوب را سرکوب کنند. آنها می‌گفتند می‌خواهیم سیصد نفر را بازداشت کنیم و من با همین نامه‌هایی که به امام و دیگگران نوشتم یک مقدار آن را محدود کردند، من می‌دانستم که قضیه از چه قرار است یک بار امام فرمودند: "شما افرادی را بفرستید در زندان با اینها ملاقات کنند"، من به آقای کروی گفتم شما برو و با اینها ملاقات و صحبت کن که حق این افراد ضایع نشود ولی ایشان نرفت، البته آنها هم نمی‌گذاشتند که این قضایا روشن بشود، خود آقای ری‌شهری و دیگران پشت‌تقصیه بودند. بالاخره این مسائل هست تا خداوند عالم یک روزی به این حسابها رسیدگی کند، بالاخره خداوند افرادی را که با آبروی مردم‌سازی می‌کنند حالا در این دنیا یا در آخرت رسوا می‌کند و از آنها انتقام می‌گیرد.

۱ نهج البلاغه، نامه ۵۳

بهره برداری از قضیه سیدمهدی هاشمی

س: از قضیه سیدمهدی هاشمی و اتهام قتل مرحوم شمس‌آبادی بهره‌برداری زیادی علیه شما شده است و می‌شود، سئوالی که مطرح است این است که حضرتعالی از چه زمانی سیدمهدی هاشمی را می‌شناختید و چگونه به وی اعتماد کردید؟ چرا در مراحل مختلف از وی دفاع می‌کردید و به طور کلی اصل قضیه چه بوده و چرا این مساله این قدر بزرگ شد و به عنوان محور تبلیغات علیه شما و دیگر منسوبین به شما مطرح گردید؟ اگر امکان دارد توضیح بیشتری در این زمینه بفرمایید.

ج: آقای سیدمهدی هاشمی برادر آقای سیدهادی هاشمی است که داماد من می‌باشد و اینها فرزندان مرحوم حجت‌الاسلام آسید محمدهاشمی قهدریجانی بودند. آن موقع که من در سنین نوجوانی در اصفهان در مدرسه جده بزرگ بودم حجره‌ام نزدیک حجره ایشان بود، و ایشان مرد فاضل و موجهی بودند، من به ایشان احترام می‌گذاشتم و ایشان هم به من لطف و عنایت داشتند، من معمولاً اشکالهای درسهایرا از ایشان می‌پرسیدم، حق استادی به گردن من دارند، من خیلی از ایشان استفاده علمی می‌کردم، من از آن زمان با ایشان آشنایی و رفت‌وآمد داشتم، بعدها برای فرزند ایشان آقای سیدهادی از دختر من خواستگاری کردند و فرزند ایشان داماد من شد. سیدمهدی هم برادر کوچکتر آقاهادی بود، او بسیار جوان زرنگ و خوش استعدادی بود، خوب سخنرانی می‌کرد، خوب مقاله می‌نوشت. این دو برادر از مقلدین مرحوم امام بودند و پس از سال ۴۲ و شروع نهضت روحانیت بسیار فعال وارد قضایای انقلاب شدند، گاهی اعلامیه‌هایی که در آن روزها به امضای "حوزه علمیه" یا "روحانیون مبارز" پخش می‌شد به قلم سیدمهدی بود. سیدمهدی با اینکه وضع مالی و اقتصادی هم خوب نبود گاهی شهریه‌اش را می‌گرفت و با آن اعلامیه‌های مرحوم امام و دیگران را تایپ و تکثیر می‌کرد و به عناوین مختلف آن را به دست مردم می‌رساند. انصافاً برای پیشبرد انقلاب خیلی فعالیت می‌کرد، کتابهای انقلابیون دنیا را می‌خواند، در محل خودش قهدریجان فعالیت می‌کرد و روی مردم منطقه تاثیر داشت. گاهی مثلاً مرحوم آیت‌الله بهبهانی در اصفهان می‌خواست اعلامیه بدهد ایشان متن آن را می‌نوشت، یکبار هم در ارتباط با همین مسائل انقلاب بازداشت شد و بعد از مدتی آزاد شد. تا اینکه قضیه مرحوم آقای شمس‌آبادی پیش آمد، من در زندان بودم که شنیدم مرحوم شمس‌آبادی به قتل رسیده است، واقعاً مطلب این است که مرحوم شمس‌آبادی در ماجرای کتاب شهید جاوید سردمدار قضیه شده بود و اصل قضیه بزرگ کردن

ماجرای کتاب شهید جاوید هم توسط ساواک برنامهریزی شده بود، الان مدارک آن به دست آمده کماکان در تلاش بود با بزرگ کردن این قضیه به حرکت امام و نیروهای انقلاب ضربه بزند و از پیوستن روحانیت به این جریان جلوگیری کند. ساواک میخواست به این بهانه من و آقای ربانی شیرازی و آقای مشکینی و آقای صالحی و ده دوازده نفری را که مرجعیت امام را امضا کرده بودیم بکوبد. ساواک از حرکت مجموعه روحانیت به دنبال امام خیلی وحشت داشت به همین جهت کتاب شهید جاوید را بهانه قرار داده بود، در کتابی هم که آقای ایزدی نوشته "فقیه عالیقدر" قسمتی از مدارک و اسناد ساواک در این رابطه آمده است. ساواک هم در قم و هم در اصفهان و هم در دیگر حوزههای علمیه علما را تحریک می کرد. مرحوم آقای شمس آبادی بعد از تبعید ما و دیگر فضلاء حوزههای علمیه گفته بود: "اینها با امام حسین در افتادند، امام حسین اینها را لت و پارشان" پراکندهشان "کرد". در همان زمان مرحوم امام هم در یکی از صحبتهایشان در نجف گویا در همین درسهای حکومت اسلامیهایشان بود گفته بودند که این آخوندهایی که مخالف نهضت هستند و با دربار همکاری می کنند عمدهشان را بردارید، اینها را باید رسوا کرد و از این قبیل تعبیرات (۱). بعد این گونه تعبیرهای مرحوم امام باعث شد افرادی که تند و تیز بودند و روحیه انقلابی داشتند یک مقدار مسائل را چربتر بکنند و به عنوان یک همکار رژیم به این گونه روحانیون نگاه کنند. هنگام قتل مرحوم آقای شمس آبادی من در زندان اوین بودم و آنچه را من در زندان شنیدم این بود که آقای شمس آبادی تبلیغات زیادی علیه مرحوم امام و شهید جاوید و ... انجام می دهد و ایادی ساواک هم به آن دامن می زنند و این کار در نجف آباد و قهدریجان زیاد انجام می شد قهدریجان از نظر جمعیت مانند یک شهر است و دارای دو محله می باشد و بین دو محله از قدیم رقابتهایی وجود داشته، محله آسیدهای و آسیدمهدی نوعاً طرفدار انقلاب و مرحوم امام بودند و محله دیگر نوعاً مقلدین آیت الله خونی بودند، در آن محله معمولاً مرحوم شمس آبادی را دعوت می کردند و ایشان راجع به کتاب شهید جاوید و مولف آن و تقریظ نویسندگان که یاران مرحوم امام بودند تبلیغات سو می کرد و مبلغینی را نیز در این زمینه به آنجا می فرستاد و طبعاً یک جو متشنج ایجاد شده بود و بچههای انقلابی تند خواسته بودند او را گوشمال دهند و بترسانند ولی برخلاف میلشان به قتل رسیده بود، و متأسفانه این قبیل تندروییها الان هم به وسیله گروههای فشار غیرمسئول در مناطق مختلف انجام می شود و برخی از بزرگان نیز محرک و پشتیبان آنان می باشند و بسا جنبه مالی آنان را نیز تامین می کنند، در صورتی که همه اینها برخلاف عقل و شرع و مصلحت به امنیت عمومی است، و چنین نیست که تندروییها و مزاحمتها نسبت به اشخاص اگر در قهدریجان باشد خلافست ولی اگر در مناطق دیگر باشد مجاز بلکه لازم و مرضی امام باشد. ترور و خشونت و تندروی در هر حال و از هر کس باشد محکوم است و در همه جا قانون باید رعایت شود.

و بالاخره من شخصاً با آقای شمس آبادی رفیق بودم و پیشتر من ایشان را به آیت الله بروجردی معرفی کردم، ایشان در نجف که بودند از اطرافیان مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی بودند، بعد از فوت ایشان آمدند ایران، در آن موقع مرجعیت در دست آیت الله بروجردی بود یک روز من رفتم منزل آیت الله بروجردی دیدم یک سید بزرگوار آنجا نشسته است، به من گفتند: "ما در نجف که بودیم افراد را خدمت آیت الله سید ابوالحسن می بردیم و مشکلات آنها را حل می کردیم، حالا دو ساعت است که اینجا نشسته ایم و کسی به ما اعتنا نمی کند"، گفتم: "حضرت عالی؟" گفتند: "ابوالحسن شمس آبادی اصفهانی"، من فوراً کسی را فرستادم خدمت آیت الله بروجردی که اجازه دهند ایشان